يهوديان مدينه

رضا سلم‌آبادي

معني لغوي و اصطلاحي يهود

پيش از ورود به بحث، معناي لغوي و اصطلاحي واژة «يهود» نيازمند بررسي است:

«يهود» از ريشة «هود»؛ «الهود»، به معناي توبه است. اين واژه در قرآن کريم نيز به اين معني آمده است: (إنّا هُدْنا إلَيْكَ)( 1 )؛ «أي تبنا إليك»،(2) يعني به سوي تو بازگشتيم.

ابن منظور مي­گويد: «و سمّيت اليهود اشتقاقاً من هادوا، أي: تابوا، و يقال: نسبوا إلي يهوذا و هو أكبر ولد يعقوب، و حولت الذال إلي الدال حين عربت».(3)

«يهود»، جمع است و مفرد آن «يهودي» است. همانگونه كه گفته مي شود؛ مجوس، مجوسي و عجم، عجمي و عرب، عربي.

امام صادق (عليه السلام) مي­فرمايد: «سُمِّي قومُ موسي اليهود، لقوله تعالي (إِنَّا هُدنَا إِِلَيكَ) ».(4)

به­يهود، بني اسرائيل گفتند؛ زيرا منسوب به اسرائيل است و اسرائيل لقب حضرت يعقوب ابن اسحاق بن ابراهيم (عليه السلام) مي­باشد. در برخي از روايات آمده است: «و كان يعقوب إسرائيل الله و معني اسرائيل الله، خالص الله».(5)

و اما در اصطلاح، به پيروان آيين حضرت موسي (عليه السلام) كه از پيامبران اولوا العزم است، «يهودي» گفته شده و ايشان را «كليمي» هم خوانده­اند.

يهود در مدينه

گفتار اول: گروه­هاي يهودي ساكن مدينه

وقتي از يهود مدينه سخن به ميان مي­آيد، سه طايفة عمدة يهوديِ ساكن مدينه مراد است، كه در اصل يهودي بوده­اند و آن­ها عبارت­اند از: «بنو قَيْنُقاع»، «بنو نضير» و «بنو قريظه».

روشن است كساني كه آيين يهود داشتند؛ چه قبل از اسلام و چه در زمان پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) در مدينه مي زيستند، منحصر در سه طايفة ياد شده نبودند. افرادي از ديگر قبايل مدينه نيز پيش از اسلام مشرك بودند و به آيين يهود درآمدند و گروه­هاي كوچكي را تشكيل دادند.

از ادلّة غير قابل انكار بر اين ادعا، پيمان نامه­اي( 6 ) است كه پيامبرخدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) در همان ماه هاي نخستينِِ ورود به مدينه، آن را با قبايل مختلف ساكن مدينه امضا کردند و اسامي تعدادي از گروه­هاي يهودي در آن آمده است.

گفتني است، سه گروه عمدة يهودي كه با پيامبر اسلام (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) درگير شدند، هيچ­كدام از امضا کنندگان اين پيمان نبودند و اسمي از آن­ها در اين پيمان به ميان نيامده است؛ بلكه آنان بعدها، پيماني با پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) امضا کردند.

اکنون اشكالي كه به برخي از پژوهشگران تاريخ وارد است، آن است كه اينان وقتي به شرح سرگذشت سه طايفة يهودي معروف در مدينه مي پردازند، مدعي مي شوند كه آن سه طايفه از يهود، پيمان خود با پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) را نقض کردند! و هيچ اشاره­اي به متن پيمان و مفادّ آن نمي­كنند.

نکتة ديگري كه لازم است به آن توجه شود، مسئلة تطهير مدينه از يهود است. بعضي از مورخان محترم تصور مي کنند که آن، دربارة غزوة بني­قريظه است( 7 ) و اين جاي تأمل دارد، به همان دليلي­كه پيش­تر اشاره شد. شايد منظور ايشان، همين سه گروه عمده باشند؛ زيرا درگيري‌هاي فرهنگي و نظامي پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) با اينان بوده است.

تا آنجا كه بررسي و تحقيقات نشان مي دهد، يهوديان ديگري (غير از اين سه گروهِ عمده)، درگيري نظامي و حتي فرهنگي با پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) نداشته­اند.

گفتار دوم: علّت مهاجرت يهود به مدينه

تاريخ نگاران نوشته­اند كه يهوديان، در اصل، اهل حجاز نبوده­اند. آنان در كتب مذهبي خود خوانده بودندكه پيامبري از سرزمين يثرب ظهور خواهد كرد؛ از اين رو، به اين سرزمين كوچ كردند و در انتظار اين ظهور بزرگ ماندند( 8 ) تا جزو نخستين كساني باشند كه به او ايمان مي­آورند.

مرحوم علامة طباطبايي، در الميزان، به نقل از تفسير عياشي، ذيل آية مباركة (وَ لَمَّا جاءَهُمْ كِتابٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ وَكانُوا مِنْ قَبْلُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَي الَّذينَ كَفَرُوا فَلَمَّا جاءَهُمْ ما عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ فَلَعْنَةُ اللهِ عَلَي الْكافِرينَ}(9) دربارة چگونگي ورود و سکونت يهود در مدينه، روايتي از امام صادق (عليه السلام) نقل کرده که آن حضرت فرمود:

يهودي­ها در كتاب­هاي خود خوانده بودندکه هجرتگاه محمّد، پيامبرخدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) در ميان «عير» و «اُحُد» خواهد بود؛ از­اين­رو، براي يافتن آن مکان، از سرزمين خود بيرون آمده، به كوهي رسيدند كه آن را «حداد» مي ناميدند. گفتند «حداد» و «اُحد» يكي است و در همانجا متفرق شدند؛ بعضي در «تيما» منزل كردند و بعضي در «فدك» و گروهي در «خيبر».

آنان­كه در «تيما» بودند، تصميم گرفتند به ديدار برادرانشان بروند. در اين اثنا، عربي از آنجا عبور مي کرد که شتراني داشت. يهوديان شتراني از وي كرايه کردند. عرب گفت: شما را از ميان «عير» و «اُحد» عبور مي­دهم. گفتند: وقتي به آنجا رسيدي ما را آگاه كن. عرب هنگامي­كه به يثرب رسيد، گفت: آن «عير» است و اين «احد». يهوديان پياده شدند و گفتند: به مقصود خود رسيديم و نيازي به شترهايت نداريم، هرجا مي خواهي برو.

آنان به برادران خود در فدك و خيبر نوشتند: ما محل موعود را يافته­ايم. بشتابيد و خود را به ما برسانيد. يهوديان ساکن فدک و خيبر در پاسخ ايشان نوشتند: ما در اينجا ساكن شده، اموالي فراهم كرده­ايم و به شما بسيار نزديكيم. آنگاه كه پيامبر اسلام ظهور كرد، بي درنگ، سوي شما خواهيم آمد.

يهودياني­که به­يثرب­آمدند، اموالي براي خود فراهم­كرده، به­زندگي روزمره پرداختند. «تبّع» از اين ماجرا آگاهي يافت و با آنان وارد جنگ شد. آن­ها در قلعه­هاي خود متحصّن شدند. تبّع محاصره­شان كرد و امانشان داد تا نزد وي آيند.

تبّع به آنان گفت: من سرزمين شما را پسنديده­ام و دوست دارم در ميان شما باشم.

گفتند: چنين چيزي امكان ندارد؛ زيرا اينجا هجرتگاه پيامبري از پيامبران الهي است و تا او هجرت نكند، كسي چنين حقّي ندارد.

گفت: پس من كساني از طايفه­ام را در ميان شما مي­گذارم تا آنگاه که پيامبر آمد، وي را مساعدت و ياري كنند؛ لذا دو قبيلة «اوس» و «خزرج» را، در ميان آن­ها گذاشت. وقتي تبّعيان زياد شدند، بر يهوديان يثرب سلطه يافته، اموالشان را مي­گرفتند و يهوديان به آنان مي­گفتند: سوگند ياد مي­كنيم آنگاه كه محمد (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) مبعوث گردد، شما را از سرزمين خود بيرون مي رانيم؛ ليکن وقتي خداوند، پيامبر را مبعوث كرد، «انصار» به او ايمان آوردند و يهود كافر شدند.(10)

مضمون اين روايت در منابع مختلف، از جمله، سيرة ابن هشام نقل شده است. از اين روايت و رواياتي كه ذيل آية (أَ هُمْ خَيْرٌ أَمْ قَوْمُ تُبَّعٍ وَالَّذينَ مِنْ قَبْلِهِمْ...}( 11 ) آمده، استفاده مي شود كه ساكنان نخستين يثرب، يهودي بوده­اند.

دكتر جواد علي مي­نويسد:

طبق گفتة اخبار، آمدنِ اوس و خزرج به يثرب، بعد از رخداد سيل ارم بوده و علّت آمدن آنان به اين سرزمين، به جهت فقر و نياز به وطن جديد بوده است. هنگامي كه آنان در يثرب فرود آمدند، هيچ توان و نيرويي نداشتند و به همين خاطر به آنچه از زمين­هاي موات و كم بهره به­دست مي­آوردند، قناعت مي‌­کردند، اما مال، ثروت، قدرت و شوكت از آنِ يهود بود. مدت طولاني به همين حال بودند تا اين­كه مالك بن عجلان، كه از ايشان بود، پيش جبيله غساني، رييس غسان رفت.( 12 )

اما برخي علتِ مهاجرتِ يهود به مدينه و حجاز را حملة بخت نَصَّر به بيت­المقدس مي دانند و داستاني در اين مورد نقل مي­كنند. اين داستان در منابع شيعي هم وارد شده است.

صاحب تفسير قمي، از امام صادق (عليه السلام) نقل مي­كند كه حضرت فرمود:

«آنگاه­كه بني­اسرائيل گناه را پيشة خود ساختند وعصيان امر پروردگار کردند، خداوند اراده کرد كه بر ايشان كسي را مسلّط كند تا ذليل و خوارشان سازد و بكشد شان... و بخت نصّر ايشان را مي كشت و وارد هر قريه مي­شد، مردان، زنان، كودكان و هر حيواني را مي كشت.( 13 )»

اين روايت، اشاره­اي به كوچ بني اسرائيل به حجاز يا جاي ديگر ندارد و برخي حملة روميان به فلسطين و سلطة آنان بر اين منطقه را علّت مهاجرت يهود به شبه جزيرة عربستان مي دانند.( 14 )

اما آن­چه قوي­تر به­نظر مي­رسد و شواهد زيادي هم آن را تأييد مي­كند، علت مهاجرت يهود به مدينه، همان علم ايشان به ظهور و مهاجرت پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) به مدينه از طريق تعاليم مذهبي يهود است؛ چنانچه از متون تورات نيز استفاده مي­شود.

علامه جعفر مرتضي عاملي(الصحيح، ج1)، دكتر جواد علي (المفصل، ج6) و بعضي ديگر در اين زمينه شواهدي ­را آورده­اند.

همچنين رواياتي در بحار الأنوار، آمده که صفات حضرت محمد (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) درتورات را بيان مي­کند؛ صفاتي که آن­ها تحريفش کرده­اند.( 15 ) اما مهمتر، آيه­اي است از قرآن كريم­كه تصريح مي­کند يهود نسبت به نبيّ گرامي (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) و خصوصيات آن حضرت، از طريق تعاليم تورات آگاهي داشته­اند:

(الَّذِينَ يَتَّبِعُونَ الرَّسُولَ النَّبِيَّ الاُمِّيَّ الَّذِي يَجِدُونَهُ مَكْتُوباً عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَاةِ وَالإنجِيلِ يَأمُرُهُمْ بِالمَعْرُوفِ وَيَنْهَاهُمْ عَنِ المُنكَرِ وَيُحِلُّ لَهُمُ الطَّيِّبَاتِ...}.( 16 )

آنان كه از اين فرستاده، پيامبر درس نخوانده ـ كه ] نام [او را نزد خود، در تورات و انجيل نوشته مي يابند ـ پيروي مي كنند؛ ] همان پيامبري كه [آنان را به كار پسنديده فرمان مي دهد و از كار ناپسند باز مي دارد و براي آنان چيزهاي پاكيزه را حلال و...

اين مطلب مسلّم است كه يهود مدينه، از طريق بشارت­هاي ديني، حضرت محمد (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) را با مشخصات و علايم كامل و كافي مي­شناختند؛ چنانکه قرآن كريم مي­فرمايد:

(يَعْرِفُونَهُ كَمَا يَعْرِفُونَ أبْنَاءَهُمْ وَإنَّ فَرِيقاً مِنْهُمْ لَيَكْتُمُونَ الحَقَّ وَهُمْ يَعْلَمُونَ}.( 17 )

كساني كه به ايشان كتاب [آسماني‏] داده‏ايم، همان گونه كه پسران خود را مي‏شناسند، او [محمد] را مي‏شناسند و مسلّماً گروهي از ايشان حقيقت را نهفته مي‏دارند و خودشان [هم‏] مي‏دانند.» (بقره: 146).

آنچه جنبة مذهبي هجرتِ يهود به مدينه را تقويت مي­كند، مناسب نبودن آب و هواي جزيرة العرب براي زندگي و مساعد نبودن زمين­هاي آن براي کشاورزي است. براي همين است­که در طول تاريخ، همواره جمعيت اين منطقه نسبت به سرزمين­هاي همجوار؛ مانند عراق، فلسطين و مصر كمتر بوده است.

از منابع استفاده مي­شود که علت اسلام آوردن برخي از يهوديان؛ مانند عبدالله بن سلام و مُخَيريق، علم ايشان به ظهور پيامبر جديد بوده است و حتي اسلام آوردن اوس و خزرج به پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) و سبقت ايشان در اين امر را به اين علت مي­دانند كه يثربيان، ساليان دراز با يهود مجاور بودند و يهوديان گاهي در مجالس و محافل خود، سخن از بعثت پيامبر عربي به ميان مي­آوردند. حتي يهوديان به بت پرستان يثرب مي­گفتند: اين پيامبر عربي، آيين يهود را ترويج خواهد کرد و بساط بت پرستي را از جهان بر خواهد چيد. همين گفتگوها در روحية آن­ها آمادگي عجيبي براي پذيرش آييني كه يهود در انتظار آن بودند، پديد آورده بود؛ به­طوري­كه شش تن از خزرجيان در نخستين برخورد، به پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) ايمان آوردند و به يكديگر مي­گفتند: اين همان پيامبري است كه يهود در انتظار اوست و ما بايد در گرويدن به او سبقت بگيريم.( 18 )

روايات نيز اين مطلب را تأييد مي­كند؛ از جمله روايتي­كه (در تفسيرآية 89 ، سورة بقره) گذشت و نيز روايتي كه در تفسير اين آيه از ابن عباس نقل شده است:

كَانَتِ اليَهُودُ يَسْتَفْتِحُونَ عَلَي الأَوْسِ وَالْخَزْرَجِ بِرَسُولِ اللهِ ـ صَلَّي اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سَلَّمَ ـ قَبْلَ مَبْعَثِهِ، فَلَمَّا بَعَثَهُ اللهُ مِنَ الْعَرَبِ وَلَم يَكُن مِن بَنِي إِسرَائيل كَفَرُوا بِهِ وَجَحَدُوا مَا كَانُوا يَقُولُونَ فِيهِ، فَقَالَ لَهُمْ مُعَاذُ بْنُ جَبَلٍ، وَبِشْرُ بْنُ الْبَرَاءِ بن مَعرُورُ يَا مَعْشَرُ اليَهُودَ، اتَّقُوا اللهَ وَأَسْلِمُوا فَقَدْ كُنْتُمْ تَسْتَفْتِحُونَ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ، وَنَحْنُ أَهْلُ الشِِّرْكٍ وَتَصِفُونَهُ وَتَذکُرُونَِ أَنَّهُ مَبعُوثٌ... فَقَالَ سَلامُ بْنُ مِشْكَمٍ أَخُو بَنِي النَّضِيرِ: مَا جَاءَنَا بِشَيْءٍ نَعْرِفُهُ، وَمَا هُوَ بِالذي كُنَّا نَذْكُرُ لَكُمْ» ( 19 )

يهوديان، پيش از بعثت، پيوسته ابراز فتح و غلبه بر اوس و خزرج به وسيلة پيامبر خدا (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) مي­کردند، اما آنگاه كه خداوند او را از ميان عرب مبعوث کرد و او از بني اسرائيل نبود، به او كفر ورزيدند و آنچه را دربارة او مي­گفتند، منكر شدند. معاذبن جبل و بشربن براءِبن معرور به ايشان گفتند: اي گروه يهود، از خدا بترسيد و مسلمان شويد. شما پيوسته به ما (هشدار مي داديد و) مي­گفتيد: به وسيلة محمد بر ما ظفر خواهيد يافت، در حالي كه ما اهل شرك بوديم. و اوصاف او را بر مي­شمرديد و يادآور مي­شديد كه او مبعوث خواهد شد... سلاّم بن مشكم كه از بني نضير بود، گفت: چيزي براي ما ارائه نكرده تا او را به پيامبري بشناسيم و او همان نيست كه ما به شما ياد آور مي شديم.

و نيز در همين­جا، در تفسير آية شريفة {قُلْ مَنْ كَانَ عَدُوّاً لِجِبْرِيلَ... )( 20 ) از ابن عباس نقل مي‌كند: آنگاه­كه حضرت وارد مدينه شدند، ابن صوريا و جماعتي از يهود فدك، از حضرت دربارة برخي اوصاف و خصوصياتش پرسيدند و وقتي پاسخ شنيدند، ديدندكه اين خصوصيات همان است كه پيش­تر از طريق تعاليم ديني خود، دربارة پيامبر آخرالزمان شنيده بودند و از آن آگاهي داشتند.( 21 )

در تفسير منسوب به امام عسكري (عليه السلام) ، در ذيل آية شريفة: (وَآمِنُوا بِمَا أنزَلْتُ مُصَدِّقاً لِمَا مَعَكُمْ... }( 22 ) آمده است: «فانّ مثل هذا في كتابكم أن محمداً النبي سيّد الأوّلين و الآخرين».

مجلسي= نيز در روايتي، ضمن داستان زندگي هاشم، جدّ اعلاي پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) نقل مي­کند:

وقتي هاشم براي خواستگاري سلمي به يثرب آمد، يهوديان نور محمدي را بر پيشاني وي ديدند. پس از آن در شيبة (عبدالمطّلب) بن هاشم نيز همان نور را مشاهده کردند و اذعان نمودند که اين، نور پيامبر خاتم (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) است( 23 )

مرحوم مجلسي، در جلد پانزدهم بحار، روايات فراوان آورده كه حاکي است ايشان علم به خصوصيات و اوصاف پيامبر خاتم داشته­ و آن اوصاف را بر پيامبر اسلام منطبق مي­دانستند و پيش‌تر به جهت اختصار، به چند نمونه از آن­ها اشاره كرديم. همچنين از رواياتي که در بارة احتجاج پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) هنگام زدن گردن كعب بن اسد وارد شده، همين مطلب استفاده مي شود.( 24 )

و نيز روايات مربوط به ورود پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) به يثرب و پرسش يهود از آن حضرت كه ايشان را به چه چيزي دعوت مي­كند؟( 25 ) حاکي از اين است­که يهود از بعثت پيامبر جديد و اوصاف آن آگاه بوده­اند.

با توجه به همة آن­چه گذشت، مي­توان چنين نتيجه گرفت­كه، عمده دليل مهاجرت يهود به مدينه، به سبب علم ايشان به ظهور و مهاجرت پيامبر عظيم الشأن اسلام (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) به يثرب بوده است. بنابراين، آن­چه برخي از پژوهشگران، ابراز عقيده کرداند که جاذبه­هاي زراعي و تجاري جنوب، موجب مهاجرت به اين منطقه گرديده، محل تأمل است؛( 26 ) زيرا سرزمين‌هاي همجوار يثرب؛ مانند فلسطين، مصر، عراق و ايران از اين نظر مساعدتر از حجاز بوده و جاذبة بيشتري داشته­اند.

اما نظر ايشان در اين باره که داستان تبّع افسانه است، اگر اين سخن بر اساس نقل ابن هشام باشد ما نيز موافقيم؛ ليکن طبق آن­چه در منابع شيعه در مورد تبّعيان آمده، بايد گفت كه جنبة افسانه ندارد و موافق با واقعيت است.

گفتار سوم: ذكر برخي خصوصيات قوم يهود

بند يکم: لجاجت، نژادپرستي و پيمان شكني

الف) لجاجت: يهوديان با اين­كه به خاطر ظهور پيامبر جديد به يثرب مهاجرت كردند و با آن­كه به مشركان وعده مي­دادند: پيامبري ظهور خواهد كرد و ما به او ايمان خواهيم آورد و به وسيلة وي شما را خوار و زبون خواهيم ساخت و با آن­كه بعدها نشانه­هايي را كه در تلمود( 27 ) ديده بودند، در پيامبر اسلام مي­يافتند؛ چرا به او ايمان نياوردند؟ و چرا اشكال تراشي نموده( 28 ) دست به تحريف تورات و كتب ديني خود زدند؟!

در جلد پانزدهم بحار، روايات فراواني دالّ بر اين معني وجود دارد که ابن هشام نيز در سيرة خود، چند مورد را آورده است.( 29 )

با اين­كه آنان هرچه مي­پرسيدند، پاسخ روشن و آشکار مي­شنيدند؛ ليکن براي اين که از زير بار گرايش به اسلام شانه خالي كنند، با لجاجت خاصّي مي­گفتند:

«بر دل هاي ما پرده افتاده است»،( 30 ) «ما سخنان تو را نمي­فهميم» و يا به فرمودة آية زير وانمود کردند که گويا هيچ نمي­دانند:

{وَ لَمَّا جاءَهُمْ رَسُولٌ مِنْ عِنْدِ اللهِ مُصَدِّقٌ لِما مَعَهُمْ نَبَذَ فَريقٌ مِنَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ كِتابَ اللهِ وَراءَ ظُهُورِهِمْ كَأَنَّهُمْ لا يَعْلَمُونَ).( 31 )

آنگاه كه فرستاده­اي از جانب خداوند برايشان آمد ـ كه آنچه را با آنان بود تصديق مي داشت ـ گروهي از اهل كتاب، كتاب خدا را پشت سر افكندند، چنانكه گويي ] از آن هيچ [ نمي­دانند.

بنابراين، از ويژگي­هاي برجستة قوم يهود، لجاجت آن­ها است؛ به­طوري­كه از آيات قرآن­كريم به وضوح اين مطلب استفاده مي­شود؛ همانطوركه از مضمون دو آية كريمه­اي كه ذكر شد و آيات 144 و 145 بقره، 23 آل عمران و 46 و 47 نساء( 32 ) استفاده مي شود كه يهوديان به حقّانيت پيامبر اسلام علم داشته­اند.

مَثَل معروفِ «بهانة بني اسرائيلي» كه حتي در ميان عوام مردم هم مشهوراست، گوياي اوج اشكال تراشي و بهانه­جويي يهود است و در قرآن، در سورة بقره، به نمونه­هايي از اين بهانه‌جويي و اشكال تراشي‌ها برمي­خوريم؛ مانند داستان ذبح گوساله( 33 ) و نيز آنجا كه مي‌گفتند:

«از پروردگارت بخواه تا براي ما از آن­چه از زمين مي­رويد؛ چون سبزي و خيار و سير و عدس و پياز، فراهم سازد» ( 34 ) و يا آنجا كه از روي لجاجت مي­گفتند: (...إِنَّ اللهَ عَهِدَ إِلَيْنا أَلاَّ نُؤْمِنَ لِرَسُولٍ حَتَّي يَأْتِيَنا بِقُرْبانٍ تَأْكُلُهُ النَّارُ...)( 35 ) ؛ «...خدا با ما پيمان بسته كه به هيچ پيامبري ايمان نياوريم تا براي ما قربانيي بياورد كه آتش ] آسماني [آن را ] به نشانة قبول [ بسوزاند.» نمونه­هاي روشني است كه دلالت بر لجاجت آن­ها دارد.

در قضية اسلام آوردن عبدالله بن سلام ذكر شده كه، عبدالله بن سلام بعد از گفتگو با پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) و سؤال نمودن از آن حضرت، دربارة مسائل گوناگون، به آن حضرت ايمان مي­آورد؛ ليكن به پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) عرض مي كند: «قوم من از ايمان من آگاهي ندارند، بهتر است قبل از آن­كه آن­ها آگاه شوند، شما دربارة من از آن­ها سؤال کنيد.» پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) از آن­ها دربارة عبدالله بن سلام مي­پرسد، آن­ها پاسخ مي­دهند: «او بزرگ و بزرگ زادة ماست و دربارة او بسيار به نيكي سخن مي­گويند.» آنگاه پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) به آن­ها خبر مي­دهد كه عبدالله بن سلام ايمان آورده است. آن­ها بلافاصله شروع به بدگويي دربارة او مي­کنند و مي­گويند او فردي كذّاب است و مواردي از اين قبيل.

ب) نژاد پرستي: دليل ديگري كه باعث شده يهود دين اسلام را، با وجود همه ادلّه وبراهين، نپذيرد، نژادپرستيِ­آنان است؛ آياتي­كه دلالت برنژادپرستي يهود دارد:

ـ (أَ لَمْ تَرَ إِلَي الَّذينَ يُزَكُّونَ أَنْفُسَهُم}( 36 )؛ «آيا به كساني­كه خويشتن را پاك مي شمارند ننگريسته­اي؟»

ـ (نَحْنُ أَبْناءُ اللهِ وَأَحِبَّاؤُهُ}( ‏37 )؛ «ما پسران خدا و دوستان او هستيم.»

ـ (وَ قالُوا لَنْ يَدْخُلَ الْجَنَّةَ إِلاَّ مَنْ كانَ هُوداً أَوْ نَصارَي‏} ؛( 38 ) «و گفتند هرگز كسي به بهشت درنيايد، مگر آن­كه يهودي يا ترسا باشد.»

ـ (وَ قالُوا كُونُوا هُوداً أَوْ نَصاري‏ تَهْتَدُوا}( 39 )؛ «و ] اهل كتاب [گفتند: يهودي يا مسيحي باشيد تا هدايت يابيد.»

ـ (أَمْ تَقُولُونَ إِنَّ إِبْراهيمَ وَإِسْماعيلَ وَإِسْحاقَ وَيَعْقُوبَ وَالْأَسْباطَ كانُوا هُوداً أَوْ نَصاري‏} ؛( 40 ) «يا مي­گوييد: ابراهيم و اسماعيل و اسحاق ويعقوب و اسباط ] دوازده­گانه [ يهودي يا نصراني بوده اند؟»

و يا آنجا كه مي­گفتند چون پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) از فرزندان اسماعيل است نه از فرزندان هارون، ما به او ايمان نمي­آوريم.

اين مطلب را سلاّم بن مشكم، آنگاه كه با حُيَيّ بن اَخطب، بزرگ طايفة بني نضير، براي ترك مخاصمه سخن مي­گفتند، با صراحت به دوست يهودي خود گفت:

«به خدا سوگند! تو مي­داني و ما هم مي­دانيم ­كه محمد فرسادة خداست و تمام صفات او در كتب ما آمده است. حال اگر حسد مي­ورزيم و از او پيروي نمي­كنيم، به خاطر اين است كه نبوت از خاندان هارون بيرون رفته است.» ( 41 )

ج) پيمان شكني: دليل ديگر نپذيرفتن اسلام از سوي يهوديان، داشتن روحية پيمان‌شكني در آنان است. همچنانكه هر سه طايفه از ايشان (بنو قَيْنُقاع، بنو نضير و بنو قريظه)، طبق احاديثي، پيمان خود با پيامبر را شكستند و آياتي از قرآن گواه اين مطلب است.( 42 )

ايمان نياوردن يهود به هر دليلي که باشد؛ نژادپرستي، حسادت ، لجاجت يا پيمان شكني، خداوند تعالي در مورد ايشان مي­فرمايد:

(مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَـثَلِ الحِمَارِ يَحْمِلُ أسْفَاراً}.( 43 )

مَثَل كساني­كه ] عمل به [تورات بر آنان بار شد ] و بدان مكلّف گرديدند [آنگاه آن را به كار نبستند، همچون مَثَلِ خري است كه كتاب­هايي را بر پشت مي كشد.

بند دوم: درگيري فرهنگي

از مطالب و مسائلي كه شايسته است در اينجا ـ و لو به اجمال ـ متذكّر شويم، مسائل علمي و فرهنگي يهود است. يهوديان در جزيرة العرب همواره به عنوان اهل كتاب و دانش معروف بودند. جواد علي مي­گويد:

«يهوديان مكان­هايي داشتند كه بزرگان دينشان، احكام شريعت و اخبار پيامبران و روزگاران گذشته و آنچه در «تورات» و «ميشنا» آمده را در آنجا تدريس مي کردند؛ اين مكان­ها در جاهليت با نام «المدارس» و «بيت المدارس» شناخته مي­شدند و محلّ اجتماع احبار، رؤسا، سروران و بزرگان بوده و هرگاه مردم جاهليت مي­خواستند چيزي را بدانند و يا نسبت به چيزي آگاهي يابند، به آنجا مراجعه مي­كردند.»

و بعد مي­افزايد:

ابن خلدون به موضوع علم يهود و موقعيت فرهنگي آن­ها نزد اعراب اشاره كرده و گفته است: «هرگاه اعراب مشتاق دانستن چيزي مي­شوند؛ از آنچه مردم دوست مي­دارند بدانند، مانند: علت پديده­ها، آغاز خلقت و اسرار هستي، آن­ها را قبل از هر كسي از اهل كتاب مي پرسيدند و از آنان بهره مي جستند.( 44 )

و به خاطر همين بود كه عرب، آن­ها را از نظر علمي كاملاً از خود برتر مي دانستند و ما در بررسي تاريخ دورة پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) به نمونه­هايي از آن بر مي­خوريم؛ از جمله: وقتي مشركان در مكه با آيين اسلام روبه­رو گرديدند، براي تحقيق دربارة صحت دعوت پيامبر اسلام (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) ، عقبة ابن ابي معيط و نضر بن حارث را نزد يهود مدينه فرستادند و يهود مدينه به آن­ها گفته بودند دربارة سه مسأله از او بپرسيد؛ چنانچه توانست پاسخِ پرسش­ها را به درستي بگويد، او پيامبر خداست.( 45 )

و نيز هنگامي­كه حُيَيّ بن اَخطب و كعب بن اشرف با گروهي از يهود به مكه رفتند، در آنجا ابوسفيان رو به آن­ها کرده، گفت: شما اهل كتاب و علم قديم هستيد، به ما بگوييد كه آيين ما بهتر است يا آيين محمد؟( 46 )

از اين روست كه يكي از مشكلات حكومت نوپاي اسلام، درگيري فرهنگي با يهود بود. با اين­كه «پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) در حكومت خود با سه جبهه درگير بود و آن­ها عبارت بودند از: 1. منافقين 2. يهوديان 3. مشركين؛ امّا عمده درگيري آن­حضرت با يهوديان، درگيري فرهنگي بودكه اين، با درگيري در دو جبهة ديگر تفاوت داشت، زيرا يهود به منزلة افراد روشنفكر در ميان مردم امّي حضور داشتند و اهل كتاب و داراي پيشينه و سابقه بودند.» ( 47 )

ما نمونه­هايي از درگيري فرهنگي يهود، با اسلام را پيش­تر متذكر شديم و اكنون چند مورد از صدها مورد را براي نمونه ذكر مي­كنيم:

آية شريفة {وَدَّتْ طَائِفَةٌ مِنْ أهْلِ الكِتَابِ لَوْ يُضِلُّونَكُمْ وَمَا يُضِلُّونَ إلاَّ أنْفُسَهُمْ وَمَا يَشْعُرُونَ)؛( 48 ) «گروهي از اهل كتاب آرزو مي­كنند كاش شما را گمراه مي­كردند، در صورتي كه جز خودشان ] كسي [را گمراه نمي­كنند و نمي­فهمند.»

يازده نفر از احبار يهود با هم جلسه تشكيل دادند؛ يكي از آن­ها به ديگران گفت: در نخستين روز با زبان و بدون باور قلبي، داخل در دين محمد مي­شويم و در آخر روز كافر مي شويم و مي­گوييم: «ما در كتاب­هايمان نگريستيم و با علماي خود به شور نشستيم، سرانجام دريافتيم كه محمد پيامبر خدا نيست و دروغ او بر ما آشكار گشت و دين او باطل است. روشن است که اگر چنين کنيم، اصحاب او در دين خود دچار شك و

ترديد مي­شوند و خواهند گفت: آن­ها اهل كتاب­اند و از ما به اين مسئله آگاه­ترند. بنابراين، از دين محمد خارج مي­شوند و از دين ما پيروي مي­كنند.( 49 )

آية شريفة {إنَّ الَّذِينَ يَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللهِ...) ؛( 50 ) دربارة جماعتي از احبار يهود، از جمله ابي‌رافع كنانة بن ابي الحُقيق، حُيَيّ بن اَخطب و كعب بن اشرف نازل شده؛ زيرا كتمان نمودند آن­چه از صفات حضرت محمد (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) را كه در تورات بوده و به دست خود چيزهايي غير آن صفات نوشتند و قسم خوردند كه اين از جانب خداست.( 51 )

و نيز آية شريفة {إنَّ اللهَ عَهِدَ إلَيْنَا أ لاَّ نُؤْمِنَ لِرَسُول حَتَّي يَأتِيَنَا بِقُرْبَان تَأكُلُهُ النَّارُ)؛( 52 ) دربارة جماعتي از يهود؛ از جمله كعب بن اشرف، فنحاص بن عازوراء، مالك بن ضيف و وهب بن يهودا نازل شده است.( 53 )

قريش­كه بزرگترين قبيلة عرب از حيث تقدّس به­شمار مي­رفت، از بُعد علمي و فرهنگي در مقابل يهود خاضع بود و اين تسلّط فرهنگي، متأسفانه بعدها نيز ادامه يافت؛ البته پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) با زحمات زيادي کوشيد از اين سلطة فرهنگي يهود بكاهد، ليکن متأسفانه بعد از پيامبر، افرادي مانندكعب الأحبار و ابو دردا براي نقل تورات و قصه­گويي آزاد شدند و همان هيمنة فرهنگي سابق اهل كتاب تقويت شد.( 54 ) نمونة بارز آن نيز وجود اخبار زيادي با عنوان «اسرائيليات» در منابع حديثي است.

بند سوم: عمل به دستورات ديني

يهود شبه جزيره، احكام دين خود را به درستي انجام نمي­دادند. به نظر مي­رسد عدم التزام به احكام شريعت، در ميان اشراف و بزرگان ديني يهود بيشتر رايج بود تا عوام آن­ها؛ زيرا آن­چه از تورات تحريف شده، به دست بزرگان آن­ها انجام شده( 55 ) و اگر ايمان به جبت و طاغوت بوده، توسط رؤساي ايشان صورت پذيرفته است.( 56 ) اگر تبعيض در اجراي احكام بوده، باز به خاطر همين اشراف بوده،( 57 ) اما به عكس، در ميان عوام آن­ها گاهي مشاهده مي­شود كه براي تسلّي در برابر مجازات مرگ، به همديگر سفارش مي­كنند كه صبور باشيد و تورات بخوانيد.( 58 )

باز در اينجا اين پرسش مطرح مي­شود: با آن­كه تعصب مذهبي زيادي نداشتند و بي‌باكانه كتاب آسماني را تحريف مي­کردند؛ چرا درمقابل دعوت اسلام، ازدين خود دست بر نداشتند؟

پاسخ اين پرسش، از مباحث گذشته دانسته شد كه چيزي جز حسدورزي، نژادپرستي، لجاجت و قدرت طلبيِ بزرگان آن­ها نبوده است!

گفتار چهارم: پيمان نامة مدينه

پيمان همكاري پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) با يهوديان عرب­تبار، در قالب پيمان­نامه­اي بودكه به­ تعبير برخي، اولين قانون اساسيِ مبتني بر تعاليم اسلام و قرآن به شمار مي رفت. پيامبر عظيم‌الشأن اسلام (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) براي شكل دهي يك نظام سياسي و تشكيل يك حكومت، مي­بايد در جامعه­اي كه بر اساس ارزش­هاي متفاوت دركنار هم زندگي مي­كردند، يك نظام­نامه­اي ترتيب مي­دادكه ضمن احترام به عقايد مذهبي مختلف، بر اساس يك سري اصول مشترك، با محوريت رهبري پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) در كنار هم زندگي مي­كردند و همه، ملزم به رعايت آن اصول مي­شدند؛ لذا پيامبر خدا با دعوت از نمايندگان (خبرگان و بزرگان) همة طوايف موجود در مدينه و با هماهنگي با آنان، نظام­نامه­اي را ترتيب داد و آن­را به امضاي نمايندگان همة گروه­ها رسانيد؛ البته مي­توان گفت اين نظام­نامه در واقع پايه­گذاري حكومت اسلامي بود؛ زيرا اصول اين قرارداد بر اساس قرآن بود و در آن تصريح شده بود كه مرجع اختلافات، خدا و رسول خداست و در امور مختلف، مرجع رسيدگي كننده، حضرت محمد (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) خواهد بود.

بعد از آن­كه پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) به گروه­هاي موجود در مدينه، با محوريت اسلام و زعامت خويش نظم داد، با يهوديانِ بني­قينقاع، بني نضير و بني قريظه نيز پيمان­نامه­اي امضا کرد كه مفادّ آن چنين است:

«به­موجب اين قرارداد، پيامبر با هريك از سه گروه پيمان مي­بندد كه هرگز به­ضرر پيامبر و ياران آن حضرت گام بر ندارند و به وسيلة زبان و دست، ضرري به او نرسانند. سلاح و مركب در اختيار دشمنانش نگذارند. اگر به­خلاف متن اين قرارداد رفتار

کردند، دست پيامبر در ريختن خون وضبط اموال و اسيركردن زنان­و فرزندانشان، باز خواهد بود. اين قرارداد از سوي بني­قينقاع به امضاي مخيريق و از سوي بني نضير به امضاي حُيَيّ بن اَخْطب و از جانب بني قريظه به امضاي كعب بن اسد رسيده است.» ( 59 )

اين، همان پيماني است­كه هريك از گروه­هاي يهود (بنو­قينقاع، بنو نضير و بنو­قريظه) يكي پس از ديگري آن­را نقض نمودند و سپس به سزاي اين عمل خود رسيدند.

گفتار پنجم: تغيير قبله

در مباحث گذشته اشاره کرديم كه انگيزة ديگر درگيري پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) با يهود، ريشة فرهنگي داشت؛ يعني از مسائلي كه يهود از آن بهره­برداري سوء فرهنگي بر ضدّ اسلام مي‌کردند، نمازگزاردن پيامبر و مسلمانان به سوي بيت المقدس بود و اين موضوع موجب طعنه زدن يهود شده بود، تا آنجا كه مي­گفتند: محمد قبله نداشت تا آن­كه ما بر او ياد داديم!( 60 ) يا اين كه مي­گفتند: تو تابع ما هستي و به سوي قبلة ما نماز مي­خواني!( 61 ) بنابراين، پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) بسيار آزرده خاطر گرديد و شب هنگام چشم به آسمان­ها دوخته، منتظر امر الهي بود.

پيامبر (صلّي الله عليه وآله وسلّم ) در مسجد بني­سالم، مشغول­گزاردن نماز ظهر بودندكه جبرئيل نازل شد و بازوان حضرت را گرفت و او را به سوي كعبه چرخانيد (كه البته اين چرخش تقريباً 180 درجه بود) و اين آيه نازل گرديد: (قَدْ نَرَي تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّمَاءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضَاهَا فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ المَسْجِدِ الحَرَامِ...}؛( 62 ) «ما ]به هر سو [گردانيدنِ رويت در آسمان را نيك مي بينيم. پس ] باش تا [تو را به قبله­اي كه بدان خشنود شوي برگردانيم؛ پس روي خود را به سوي مسجدالحرام كن...»

برخي، زمان تغيير قبله را، ماه هفتم هجرت نوشته­اند( 63 ) برخي ديگر گفته­اند: ماه شانزدهم يا هفدهم بوده( 64 ) و برخي ماه هفدهم هجرت دانسته اند.( 65 ) برخي از محققين آن­را هفده تا نوزده ماه بعد از هجرت ذكر كرده­اند.( 66 ) زماني كه قبله از بيت المقدس به سوي كعبه تغيير يافت، براي يهوديان، گران تمام شد. آنان نگران شدند؛ زيرا اين عمل، شكستي براي آن­ها و استقلالي براي مسلمانان بود. در عين حال طعنه زدند كه چرا مسلمانان قبلة خويش را تغيير دادند.( 67 )

اين مسأله موجب تشديد حسادت و كينه ورزي يهود گرديد.

ــــــــــــــــــــــــــــــــــ

پي نوشت‌ها

1. اعراف: 156

2. العين، ج4، ص76 ؛ بحارالأنوار، ج13، ص216

3. لسان العرب، ج3، ص439

4 . مجمع البحرين.

5 . بحارالأنوار، ج12، ص218؛ تفسير قمي، ج1، ص340

6 . برخي از اساتيد و پژوهشگران، به زيبايي از آن به «اولين قانون اساسي» تعبير کرده­اند.

7 . جعفريان، رسول، تاريخ سياسي اسلام، ج1، ص524

8 . تفسير نمونه، ج23، ص484؛ مجمع البيان، ج1، ص145

9 . بقره : 89

10 . الميزان، ج1، ص223 ؛ كافي، ج8 ، ص308

11 . دخان : 37

12 . المفصّل، ج6 ، ص519

13 . تفسير قمي، ج1، ص86

14 . تاريخ صدر اسلام، ص52 ؛ تاريخ سياسي اسلام، ج1، ص128، به نقل از الأغاني.

15. بحارالأنوار، ج9، ص65 ؛ همان، ج9، ص71 ؛ همان، ج9، ص89

16. اعراف: 157

17 . بقره : 146

18. فروغ ابديت، ج1، ص409؛ اعلام­الوري (ص56) هم اين مضمون را نقل مي­كند ؛ القصص للراوندي، ص332

19. بحارالأنوار، ج9، ص66 ؛ سيرة ابن هشام، ج1، ص186 اين مضمون را دارد.

20. بقره : 97

21 . بحارالأنوار، ج15، ص59

22. بقره : 41

23. بحارالأنوار، ج15، ص59

24 . الخرائج، ج3، ص1083؛ كمال الدين، ج1، ص198؛ بحارالأنوار، ج15، ص206

25 . اعلام الوري، ص69 ؛ بحارالأنوار، ج19، ص110

26 . تاريخ صدر اسلام، ص51

27. كتبي كه بر اساس گفته‌هاي شفاهي اطرافيان موسي (عليه السلام) نوشته شده.

28. مانند ابي صوريا.

29 . سيرت رسول­اللّه، ج1، صص187 ـ 185

30 . بقره : 88 ، {وَ قالوُا قُلُوبُنا غُلْفٌ}.

31. بقره : 101

32. {قَدْ نَري‏ تَقَلُّبَ وَجْهِكَ فِي السَّماءِ فَلَنُوَلِّيَنَّكَ قِبْلَةً تَرْضاها فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرامِ وَحَيْثُ ما كُنْتُمْ فَوَلُّوا وُجُوهَكُمْ شَطْرَهُ وَإِنَّ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ لَيَعْلَمُونَ أَنَّهُ الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ وَمَا اللهُ بِغافِلٍ عَمَّا يَعْمَلُونَ.

وَلَئِنْ أَتَيْتَ الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ بِكُلِّ آيَةٍ ما تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَما أَنْتَ بِتابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ وَلَئِنِ اتَّبَعْتَ أَهْواءَهُمْ مِنْ بَعْدِ ما جاءَكَ مِنَ الْعِلْمِ إِنَّكَ إِذاً لَمِنَ الظَّالِمينَ}؛

«ما ]به هر سو [گردانيدنِ رويت در آسمان را نيك مي بينيم. پس ] باش تا [تو را به قبله اي كه بدان خشنود شوي برگردانيم؛پس روي خود را به سوي مسجدالحرام كن؛ و هر جا بوديد، روي خود را به­سوي آن بگردانيد.

درحقيقت، اهل كتاب نيك مي­دانندكه اين ]تغيير قبله [از جانب پروردگارشان ]بجا و[ درست است؛ و خدا از آنچه مي كنند غافل نيست. و اگر هر گونه معجزه اي براي اهل كتاب بياوري ] باز [قبله تو را پيروي نمي كنند، و تو ] نيز [پيرو قبله آنان نيستي، و خود آنان پيرو قبله يكديگر نيستند، و پس از علمي كه تو را ]حاصل[ آمده، اگر از هوسهاي ايشان پيروي كني، در آن صورت جدّاً از ستمكاران خواهي بود.} (بقره: 144 و 145)

(أَ لَمْ تَرَ إِلَي الَّذينَ أُوتُوا نَصيباً مِنَ الْكِتابِ يُدْعَوْنَ إِلي‏ كِتابِ اللهِ لِيَحْكُمَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ يَتَوَلَّي فَريقٌ مِنْهُمْ وَهُمْ مُعْرِضُون‏ََ) ؛ آيا داستان كساني را كه بهره­اي از كتاب ] تورات [يافته اند ندانسته اي كه ]چون[ به سوي كتاب خدا فراخوانده مي شوند تا ميانشان حكم كند، آنگه گروهي از آنان به حال اعراض، روي برمي تابند؟ (آل عمران: 23)

(مِنَ الَّذينَ هادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَواضِعِهِ وَيَقُولُونَ سَمِعْنا وَعَصَيْنا وَاسْمَعْ غَيْرَ مُسْمَعٍ وَراعِنا لَيًّا بِأَلْسِنَتِهِمْ وَطَعْناً فِي الدِّينِ وَلَوْ أَنَّهُمْ قالُوا سَمِعْنا وَأَطَعْنا وَاسْمَعْ وَانْظُرْنا لَكانَ خَيْراً لَهُمْ وَأَقْوَمَ وَلكِنْ لَعَنَهُمُ اللهُ بِكُفْرِهِمْ فَلا يُؤْمِنُونَ إِلاَّ قَليلا.

يَا أَيُّهَا الَّذينَ أُوتُوا الْكِتابَ آمِنُوا بِما نَزَّلْنا مُصَدِّقاً لِما مَعَكُمْ مِنْ قَبْلِ أَنْ نَطْمِسَ وُجُوهاً فَنَرُدَّها عَلي‏ أَدْبارِها أَوْ نَلْعَنَهُمْ كَما لَعَنَّا أَصْحابَ السَّبْتِ وَكانَ أَمْرُ اللهِ مَفْعُولاً).

«برخي از آنان كه يهودي اند، كلمات را از جاهاي خود برمي‌گردانند، و با پيچانيدن زبان خود و به قصد طعنه زدن در دين ]اسلام، با درآميختن عبري به عربي[ مي‌گويند: «شنيديم و نافرماني كرديم؛ و بشنو ] كه كاش [ناشنوا گردي.»

و ] نيز از روي استهزا مي گويند:[ «راعنا» ]كه در عربي يعني: به ما التفات كن، ولي در عبري يعني: خبيث ما، [و اگر آنان مي گفتند: «شنيديم و فرمان برديم، و بشنو و به ما بنگر»، قطعاً براي آنان بهتر و درست تر بود، ولي خدا آنان را به علّت كفرشان لعنت كرد، در نتيجه جز ] گروهي [اندك ايمان نمي آورند.

اي كساني كه به شما كتاب داده شده است، به آنچه فرو فرستاديم و تصديق كننده همان چيزي است كه با شماست ايمان بياوريد، پيش از آنكه چهره هايي را محو كنيم و در نتيجه آنها را به قهقرا بازگردانيم؛ يا همچنانكه «اصحاب سَبْت» را لعنت كرديم؛ آنان را ] نيز [لعنت كنيم، و فرمان خدا همواره تحقق يافته است. (نسا : 46 و 47)

33 . (يَفْعَلُونَوَ إِذْ قالَ مُوسي‏ لِقَوْمِهِ إِنَّ اللهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قالُوا أَ تَتَّخِذُنا هُزُواً قالَ أَعُوذُ بِاللهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجاهِلين‏.

قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ما هِيَ قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ لا فارِضٌ وَلا بِكْرٌ عَوانٌ بَيْنَ ذلِكَ فَافْعَلُوا ما تُؤْمَرُون.

قالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ما لَوْنُها قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ صَفْراءُ فاقِعٌ لَوْنُها تَسُرُّ النَّاظِرينَ.

قَالُوا ادْعُ لَنا رَبَّكَ يُبَيِّنْ لَنا ما هِيَ إِنَّ الْبَقَرَ تَشابَهَ عَلَيْنا وَإِنَّا إِنْ شاءَ اللهُ لَمُهْتَدُونَ.

قالَ إِنَّهُ يَقُولُ إِنَّها بَقَرَةٌ لا ذَلُولٌ تُثيرُ الأَرْضَ وَلا تَسْقِي الْحَرْثَ مُسَلَّمَةٌ لا شِيَةَ فيها قالُوا اْلآنَ جِئْتَ بِالْحَقِّ فَذَبَحُوها وَما كادُوا} ؛

«و هنگامي كه موسي به قوم خود گفت: «خدا به شما فرمان مي دهد كه: ماده گاوي را سر ببريد»، گفتند: «آيا ما را به ريشخند مي گيري؟» گفت: «پناه مي برم به خدا كه ]مبادا [ از جاهلان باشم».

گفتند: «پروردگارت را براي ما بخوان، تا بر ما روشن سازد كه آن چگونه ]گاوي[ است؟» گفت: «وي مي فرمايد: آن ماده گاوي است نه پير و نه خردسال، ]بلكه[ ميانسالي است بين اين دو. پس آنچه را ] بدان [مأموريد به جاي آريد.»

گفتند: «از پروردگارت بخواه، تا بر ما روشن كند كه رنگش چگونه است؟» گفت: «وي مي فرمايد: آن ماده گاوي است زرد يكدست و خالص، كه رنگش بينندگان را شاد مي كند.».

گفتند: «از پروردگارت بخواه، تا بر ما روشن گرداند كه آن چگونه ] گاوي [باشد؟ زيرا ] چگونگي [اين ماده گاو بر ما مشتبه شده، و ]لي با توضيحات بيشتر تو [ما ان‌شاء الله حتماً هدايت خواهيم شد».

گفت: «وي مي فرمايد: در حقيقت، آن ماده گاوي است كه نه رام است تا زمين را شخم زند؛ و نه كشتزار را آبياري كند؛ بي نقص است؛ و هيچ لكه اي در آن نيست.» گفتند: «اينك سخن درست آوردي.» پس آن را سر بريدند، و چيزي نمانده بود كه نكنند. (بقره، 71 ـ 67).

34 . {وَ إِذْ قُلْتُمْ يا مُوسي‏ لَنْ نَصْبِرَ عَلي‏ طَعامٍ واحِدٍ فَادْعُ لَنا رَبَّكَ يُخْرِجْ لَنا مِمَّا تُنْبِتُ الأرْضُ مِنْ بَقْلِها وَقِثَّائِها وَفُومِها وَعَدَسِها وَبَصَلِها قالَ أَ تَسْتَبْدِلُونَ الَّذي هُوَ أَدْني‏ بِالَّذي هُوَ خَيْرٌ اهْبِطُوا مِصْراً فَإِنَّ لَكُمْ ما سَأَلْتُمْ وَضُرِبَتْ عَلَيْهِمُ الذِّلَّةُ وَالْمَسْكَنَةُ وَباؤُ بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ ذلِكَ بِأَنَّهُمْ كانُوا يَكْفُرُونَ بِآياتِ اللهِ وَيَقْتُلُونَ النَّبِيِّينَ بِغَيْرِ الْحَقِّ ذلِكَ بِما عَصَوْا وَكانُوا يَعْتَدُون‏).

35 . آل عمران : 183

36 . نساء : 49

37 . مائده : 18

38 . بقره : 111

39. همان : 135

40 . همان :140

41 . مغازي واقدي، ج1، ص273؛ عاملي، جعفر مرتضي، الصحيح من سيرة النبي الأعظم، ج6، ص28، به نقل از دلائل النبوة لأبي نعيم، صص428 و429

42 . (ثُمَّ أَنتُمْ هَـؤُلاَءِ تَقْتُلُونَ أَنفُسَكُمْ وَتُخْرِجُونَ فَرِيقًا مِّنكُم مِّن دِيَـرِهِمْ تَظَـهَرُونَ عَلَيْهِم بِالاِْثْمِ وَالْعُدْوَ نِ وَإِن يَأْتُوكُمْ أُسَـرَي تُفَـدُوهُمْ وَهُوَ مُحَرَّمٌ عَلَيْكُمْ إِخْرَاجُهُمْ أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَـبِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْض فَمَا جَزَآءُ مَن يَفْعَلُ ذَ لِكَ مِنكُمْ إِلاَّ خِزْي فِي الْحَيَوةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَـمَةِ يُرَدُّونَ إِلَي أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللهُ بِغَـفِل عَمَّا تَعْمَلُونَ}؛

] ولي [باز همين شما هستيد كه يكديگر را مي كشيد، و گروهي از خودتان را از ديارشان بيرون مي رانيد، و به گناه و تجاوز، بر ضد آنان به يكديگر كمك مي كنيد. و اگر به اسارت پيش شما آيند، به ] دادن [فديه، آنان را آزاد مي كنيد، با آنكه ] نه تنها كشتن، بلكه [بيرون كردن آنان بر شما حرام شده است. آيا شما به پاره اي از كتاب ] تورات [ايمان مي آوريد، و به پاره­اي كفر مي­ورزيد؟ پس جزاي هر كس از شما كه چنين كند، جز خواري در زندگي دنيا چيزي نخواهد بود، و روز رستاخيز ايشان را به سخت ترين عذابها باز برند، و خداوند از آنچه مي كنيد غافل نيست (بقره: 85).

{الَّذِينَ عَـهَدتَّ مِنْهُمْ ثُمَّ يَنقُضُونَ عَهْدَهُمْ فِي كُلِّ مَرَّة وَهُمْ لاَ يَتَّقُونَ)؛

همانان كه از ايشان پيمان گرفتي ولي هر بار پيمان خود را مي شكنند و ]از خدا [ پروا نمي دارند (انفال: 56).

43. جمعه: 5

44. المفصل، ج6، ص557

45. سيرة ابن هشام، ج1، ص278

46 . تفسير قمي، ج1، ص140

47 . سخنراني مقام معظم رهبري در مدرسه فيضيه قم، پاييز 79

48. آل عمران(3): 69 ؛ تفسير قمي، ج1، ص105

49. بحارالأنوار، ج 9، ص70

50. آل عمران : 77، «كساني كه پيمان خدا و سوگندهاي خود را به بهاي ناچيزي مي فروشند، آنان را در آخرت بهره اي نيست؛ و خدا روز قيامت با آنان سخن نمي گويد، و به ايشان نمي نگرد، و پاكشان نمي گرداند، و عذابي دردناك خواهند داشت.»

51. بحارالأنوار، ج9، ص71

52 . آل عمران : 183. «خداوند با ما پيمان بسته كه به هيچ پيامبري ايمان نياوريم تا براي ما قربانيي بياورد كه آتش ] آسماني [آن را ] به نشانه قبول [بسوزاند.»

53. بحارالأنوار، ج 9، ص 73

54. تاريخ سياسي اسلام، ج1، ص152

55. نساء، : 46؛ تفسير قمي، ج1، ص140

56. نساء : 51؛ تفسير قمي، ج1، ص140

57 . مائده : 42 و 43؛ تفسير قمي، ج1، صص 168 و 169؛ تفسير الميزان، ج 5، ص356؛ بحارالأنوار، ج20، ص166

58 . مغازي، ج2، صص 387 و 388

59. فروغ ابديت، ج1، ص466؛ به نقل از بحارالأنوار، ج19، صص 110 و 111؛ واقدي قريب به همين مضمون را در مغازي، ج2، ص340 نقل كرده است.

60. شهيدي، سيدجعفر، تاريخ تحليلي اسلام، ص69

61. تفسير قمي، ج1، ص63

62. بقره : 144

63. تفسير قمي، ج1، ص63

64. شهيدي، سيدجعفر، تاريخ سياسي اسلام، ج1، ص419

65. همان، ص69 ؛ فروغ ابديت، ج1، ص483

66 . حسيني، علي‌اکبر، تاريخ تحليلي و سياسي اسلام، ج1، ص201

67 . بقره: 142